پرویز امینی و سیدجواد میری در میزگرد «فرهیختگان» از متن مایوس‌کننده دکتر رضا داوری اردکانی می‌گویند

شکست روشنفکرانه

■ دکتر امینی: فلسفیدن نباید ناظر به قضاوت دیگران باشد

■ دکتر میری: مفهوم شکست داوری روان‌شناختی نیست

نشریه «سیاست‌نامه» در شماره بیست‌وششم خود مطالبی را که به قلم دکتر رضا داوری اردکانی نوشته شده بود با تیتر «فیلسوف بازنده» منتشر کرد. دکتر داوری اردکانی طی این نوشته اذعان کرده‌اند که من شکست خورده‌ام و با توضیح این شکست، برخی وجوه اندیشه خود را شرح داده‌اند و نقدهایی به شرایط موجود در مواجهه با تفکر داشته‌اند. آنچه در ادامه می‌آید گفت‌وگوی دکتر پرویز امینی، عضو هیات‌علمی دانشگاه شاهد و سیدجواد میری عضو هیات‌علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی با «فرهیختگان» پیرامون نوشته دکتر داوری اردکانی، مفهوم شکست فیلسوف، اندیشه داوری اردکانی و ثبات و دگرگونی‌های آن طی ۷۰ سال کار علمی وی و پدید آوردن بیش از ۶۰ کتاب است. با توجه به اینکه آقای داوری اردکانی چندین‌بار در متن نامه اشاره کردند که آرا و افکار ایشان مورد توجه خوانندگان و قشر روشنفکر و اندیشمند جامعه ایرانی قرار نگرفته و با توجه به اینکه چند وقت پیش همایشی با عنوان «داوری در ترازوی داوری» داشتید، می‌خواستیم از این منظر به نوشته آقای داوری اردکانی بپردازید که آرا و افکار ایشان در جامعه خوانده نشده است؛ آیا واقعا این‌گونه بوده یا خیر؟ از این باب به موضوع بپردازیم و همایشی که به همت شما با عنوان « داوری در ترازوی داوری» برگزار شد با چه انگیزه و هدفی بود؟

* * *

دکتر میری
عضو هیات‌علمی پژوهشگاه علوم انسانی:

ما وقتی می‌خواستیم همایش «داوری در ترازوی داوری» را در پژوهشگاه علوم انسانی برگزار کنیم، من تقریبا حدود شش هفت ماه قبل از ششم و هفتم خرداد که سمینار را برگزار کردیم، به بازار رفتم و کتاب‌فروشی‌ها و کتاب‌ها را نگاه می‌کردم، چندجا پرسیدم هیچ کتابی در نقد آرای دکتر داوری دارید یا نه؟ گفتند چندتا از کتاب‌های ایشان را داریم اما در نقد ایشان کتابی نداریم. این برای من تعجب‌آور بود که چطور می‌شود یک نفر حدود ۶۴، ۶۵ سال بنویسد، اما کتابی نباشد که ایشان را نقد کرده باشد. من این مساله را با خودشان هم مطرح کردم؛ البته یکی دو مقاله و کتاب‌هایی حاشیه‌ای دیدم اما حداقل کتابی درخور پیدا نکردم. در جریان بحث‌های ایشان با آقای دکتر سروش بودم و آنها را نگاه کردم و وقتی در سوئد بودم، به دستم رسیده بود، اما اینکه کسی به‌عنوان فیلسوف باشد و از فیلسوفان مطرح جامعه هم باشد، حداقل در پنج دهه اخیر، ولی موضوعاتی را که مطرح کرده مورد خوانش انتقادی قرار نگرفته باشد، به‌نظر من یک علامت سوال است و نکته‌ای را به ما می‌گوید. شما اشاره کردید خوانده شده یا نه؛ من خودم بین دو مفهوم خواندن و خوانش تمایزی قائلم. خواندن وقتی است که ما روزنامه یا کتاب یا رمانی را می‌خوانیم، بعد هم می‌گوییم خوب بود یا نبود. اما وقتی یک موضوع، کتاب، اثر یا فکری مورد خوانش قرار می‌گیرد، ما وارد یک دیالوگ جدی و بنیادین می‌شویم و تلاش می‌کنیم آن را بپرورانیم و بعد با آن مخالف یا موافق یا هم‌افق هستیم. این نکته‌ای که برخورد و مواجهه دوم در باب دکتر داوری یا در باب بسیاری از متفکران ایرانی به معنای جدی صورت نگرفته است. وقتی خواندن صرف باشد و وقتی مواجهه ما مفهومی نباشد، اساسا رویکردهایمان بیشتر در سطح بماند و بیشتر به پیکارهای سیاسی تقلیل پیدا کند. در سمیناری که ما در ششم و هفتم خرداد داشتیم، حدود ۶۰، ۶۱ نفر از سراسر ایران آمده بودند و ما یک میهمان آنلاین هم به نام خانم سمال تولیابوا از دانشگاه الفارابی قزاقستان داشتیم که روی فارابی کار کرده بود و کارهای دکتر داوری را هم خوانده بود و ایشان را هم می‌شناخت و بعد خود این مقالات و سخنرانی‌ها که انجام شد، حدود چهار، پنج ماه بعد مقالاتش را گرفتیم و به یک کتاب تبدیل شد که در آن ۳۴ مقاله هست. عنوان این کتاب داوری در ترازوی داوری است که بازخوانی انتقادی آثار فلسفی و نظریه‌های ایشان در حوزه اجتماعی است که در پانزدهم یا شانزدهم آذر رونمایی خواهد شد. اینکه آثار ایشان خوانده شده یک بحث است اما اینکه آثار ایشان مورد بازخوانی انتقادی قرار بگیرد، به‌نظر من جامعه فلسفی، فکری و اندیشه‌ای ما هنوز به‌صورت جدی وارد گفت‌وگو با گفتمان دکتر داوری نشده؛ این یک واقعیت است.

دکتر پرویز امینی
عضو هیات‌علمی
دانشگاه شاهد

دکتر سیدجواد میری
عضو هیات‌علمی
پژوهشگاه علوم انسانی

نظر شما درخصوص این نوشته دکتر داوری چیست و نکته برجسته آن که موضوع بحث و مهم باشد کجاست؟

دکتر امینی اگر آغاز بحث‌مان را از همین نوشته آقای دکتر داوری بگذاریم، باید بگویم من وقتی این نوشته را دیدم یا به طور کامل خواندم، مقایسه‌ای برایم شکل گرفت بین این نوشته و مصاحبه‌ای که بعد از مرگ هایدگر در اشپیگل منتشر شد و آنجا هم گفت‌وگوکننده با هایدگر، سرآغاز بحثش دعاوی‌ای بود که در مورد هایدگر مطرح بود که چرا ریاست دانشگاه فرایبورگ را قبول کرد و نسبت به استادش، هوسرل دلخوری‌هایی پیش آمد و در تجدید چاپ‌های چهارم و پنجم کتاب «هستی و زمان» آن دیوانه‌ای را که نوشتند برداشتید و نسبتش با حزب نازی و هیتلر چیست و هایدگر توضیحاتی آنجا داده بود که چگونه رئیس دانشگاه فرایبورگ شد. هایدگر گفت یک شب رئیس قبلی دانشگاه به در خانه من آمد و گفت اینها یعنی حزب نازی و هیتلر اگر شما ریاست دانشگاه را قبول نکنید، کسی را به ریاست برخواهند گزید که زحمات ما ویران خواهد شد و حالا از اینها بگذریم، از او می‌پرسند در طولانی مدتی که دارید فکر فلسفی درباره بحران دنیای معاصر می‌کنید، چه شد و چه نتیجه‌ای داد و چه اتفاقی می‌افتد؟ ایشان آن جمله معروف را گفت که نه فلسفه و نه هیچ چیزی که در منشأ صدور آن انسان باشد، قادر به حل این بحران نیست، مگر اینکه یک خدایی ظهور کند. تفاوتی که بین این دو متن می‌بینم، این است که هایدگر وقتی در آن گفت‌وگو مشارکت کرده و از یک موضع تهاجمی هم با او بحث آغاز می‌شود و به آن بخش غیرفلسفی او نظر می‌شود، خیلی باصلابت و با استحکامی خاص مسائل را طرح می‌کند. ممکن است ما با او و جمع‌بندی‌هایش موافق نباشیم اما آنچه در کار آقای دکتر داوری در این یادداشت اخیر می‌بینید، یک‌جور شکنندگی و انفعال و بی‌استحکامی شخصیتی یک فیلسوف است که از آغاز طرحش این است که آنهایی که کارهای من را نخوانده‌اند، دشمن آنهایی هستند که کارهای من را خوانده‌اند. کسانی که با من همدلی دارند، جوانانی هستند که شاید خوانده باشند اما کار من را نفهمیده‌اند، چون ۴۰ سال است که کسی در مورد مسائل من با من دیالوگی نداشته و دائم به رفع اتهاماتی که دیگران متوجه او کرده یا نکرده‌اند، پرداخته و اتهام‌زدایی موضوع یادداشت است و بحث یا پرابلم تازه یا تجربه‌ای به‌عنوان یک فیلسوف که چیزی را فکر می‌کرد و پروژه‌ای داشت و می‌اندیشید و در طول تجربه زیسته‌ای که پیدا کرد، این چه تطوری پیدا کرده و امروز مساله‌ای که من بخواهم برای دیگران بعد از یک راه طی شده مطرح کنم، چیست و روی آن انگشت بگذارد را نمی‌بینیم. یک حالت دل‌نوشته هست که ادبیاتش هم به‌نظرم ادبیات نامتعارفی است و این شیوه بحث‌کردن قابل دفاع هم نیست و اینکه خلاصه من شکست خوردم، شکست خوردنش از این جهت است که آنچه می‌اندیشیده یا بر آن تاکید می‌کرده، به گوش سیاستمداران و روشنفکران و نخبگان به‌عنوان تامل جدی درنیامد و آنچه من فکر می‌کردم، نتوانست راهی را باز کند یا به وجود آورد، پس من شکست خوردم. پاسخ بعدی ایشان هم این است که نه، من شکست نخوردم، من در درون هنوز تفکر دارم و این نشانه شکست نخوردن من است و جنگ‌هایی که می‌شود، جنگ‌هایی هست که هر کسی جنگ می‌کند، یعنی در درون شکست خورده و اینها به‌نظر من خیلی متعارف و متناسب نیست که بعد در پاورقی به آن اشاره شود که این خلاصه‌ای از یک بخش کتابی بوده که در حال انتشار است. نوشته شده که این برای انتشار نوشته نشده و این یک موضع مستحکمی از یک متفکر نیست که این میزان دغدغه مخالفت‌ها و موافقت‌ها را دارد یا اینکه آثار من خوانده نشده یا بیش از یکی دو روزنامه درباره بحث‌های من بحث نکردند. وقتی این را مقایسه می‌کنیم با کار مصاحبه‌های دیگر، این تفاوت را به‌نظرم می‌بینیم. از این نظر این چند نکته را گفتم که این را من خیلی قبول نمی‌کنم؛ البته واژه‌ای در ذهن دارم که بیان کند این نوشته چه حسی به مخاطب می‌دهد اما از بیان آن صرف‌نظر کرده و به همین‌ها بسنده می‌کنم.

آقای دکتر میری نظر شما در مورد شکستی که دکتر داوری از آن نوشته‌اند چیست؟ این شکست چه مفهومی را برای شما متبادر می‌کند و آن را چگونه تحلیل می‌کنید؟

دکتر میری من رویکرد دیگری به این مفهوم شکست دارم. فکر می‌کنم این مفهوم شکست را روان‌شناختی نباید دید. به نظرم این شکست شاید نقطه قوت اندیشه آقای داوری است، چون وقتی شما نگاه می‌کنید افلاطون در ایتالیای آن روز مدینه فاضله ایده خودش را پیاده می‌کند و شکست می‌خورد و خیلی‌ها وقتی می‌خواهند درباره تاریخ فلسفه صحبت کنند، مثلا می‌گویند تاریخ فلسفه از سقراط شروع می‌شود. شاید به یک معنا درست باشد اما به‌نظر من اگر افلاطون نبود، نقطه اوج تفکر فلسفی یونان که در زمان ارسطو و بعد جهان‌گشایی اسکندر شکل می‌گیرد و همه به آنجا نگاه می‌کنند، حقیقتا افلاطون و شکستش است که باعث می‌شود فلسفه شکل گیرد، یعنی خود این تفکر و اندیشه ما حصل نوعی از شکست است. این شکست را حالا باید چطور فهمید؟ هگل نکته‌ای دارد که نکته جالبی است و به‌صورت محاوره‌ای هم گفته می‌شود که جغد مینروا زمانی که شهر همه خوابیده‌اند و تاریک است، تازه او بلند می‌شود تا ببیند چه خبر شده. کانت وقتی دارد در باب «روشنگری چیست» صحبت می‌کند، روشنگری و انقلاب فرانسه اتفاق افتاده و همه امیدوارند که از بند رعیت‌وارگی و برده‌وارگی خارج شوند و می‌خواهند خودشان اراده ملی و ملت را که خودآگاه شده در جامعه جاری و ساری کنند. ناگهان از درونش روبسپیری می‌آید که قتل عام و نابود می‌کند و از آن طرف ناپلئونی می‌آید و اروپا و جهان امروز را به خاک و خون می‌کشد. فلاسفه می‌گویند چه می‌خواستیم، چه شد! تازه آنجاست که هگل، کانت و فیخته و متفکران دیگر می‌گویند چرا ما متحمل این شکست شدیم؟ این شکست فقط شکست فرد نیست، یک عصر و تاریخی شکست خورده. اگر به آقای داوری برگردیم، ایشان از قبل از انقلاب به‌عنوان متفکری انقلابی نمی‌بینیم. مثلا درباره شریعتی می‌گویند آموزگار انقلاب یا درباره مطهری می‌گویند تفکر انقلابی داشت، اما آقای داوری را ما در آن فضا نمی‌بینیم. جالب است وقتی دارد انقلاب اتفاق می‌افتد، داوری صحبت از یک عصر و تجدید عهد می‌کند؛ کانه در ذهنش این است که انقلاب فرانسه اتفاق افتاد و سه کلام و مولفه بنیادین داشت. یکی از مولفه‌های بنیادینش لیبرته یا آزادی بود. دیگری عدالت و بعدی هم برادری یا وحدت نوع بشری بود اما واقعا از دل انقلاب فرانسه چه درآمد؟ درست است که فرانسه توانست خودش را به یک قدرت بزرگ استعماری تبدیل کند و بعد نهایت انقلاب فرانسه این شد که ما بتوانیم مرزهای تمدنی اروپا را حفظ کنیم اما هرچه بیرون از اروپاست، اینها برده و بنده و رعیت هستند و باید بزنیم نابودشان کنیم و ۲۰۰ سال استعمار تحویل جامعه بشری داد. وقتی کندورسه در زندان نامه‌ها و یادداشت‌های خودش را داشت می‌نوشت، به‌دنبال چنین جهانی نبود. ما می‌بینیم تقریبا ۱۰۰ تا ۱۵۰ سال طول می‌کشد. روس‌ها در روسیه مثلا پرنس کروپوتکین یا باکونین می‌گویند آنچه به نام نظام سرمایه‌داری شکل گرفته، روی رقابت و حذف دیگری است اما پرنس کروپوتکین می‌گوید نقطه و اصل بنیادین کل طبیعت روی تعاون است، نه رقابت و حذف بی‌محابای دیگری. انقلابیون روسیه یا متفکرانی که انقلاب را در روسیه رقم زدند، گفتند این جهانی که قرار بود از درون آن آزادی، عدالت و برادری دربیاید، این‌طور نیست. آنها می‌گویند شاید بزرگ‌ترین اشتباه‌شان این بود که اصل را روی آزادی گذاشتند، بعد آزادی را هم گفتند آزادی یک عده‌ای که مالکیت دارند و بعد آرام‌آرام آن را آنقدر محدود کردند که بشریت بیرون از اروپا و فرانسه و نژاد سفید بود، محو و نابود شد. باید اصل را در جامعه بر عدالت قرار داد اما از درون آن هم یک هیولایی به نام کمونیسم درست شد که به قول مرحوم طالقانی مثل یک زندان یا قفس بزرگ بود که غذای خوب به تو می‌دهد اما آزادی و سوژه‌وارگی و انسانیت تو را از تو می‌گیرد. در ایران دهه ۴۰ و ۵۰ به‌نظر من ایده‌ای دارد شکل می‌گیرد که آقای داوری در آن بستر و فضای تاریخی وقتی انقلاب رخ می‌دهد و هنوز نظام در حال شکل‌گیری است، صحبت از تجدید عهد می‌کند، کانه یک عصر جدیدی دارد در جهان ایجاد می‌شود. ایده محوری آن آزادی و حتی عدالت هم نیست. اینها شعارهایش هست اما می‌گوید اگر می‌خواهید اینها شکل بگیرند، ما باید توحید را به معنای وحدت نوع بشری و جامعه بدون تبعیض اصل و اساس خودمان قرار دهیم. خب ۴۵ سال یا تقریبا پنج دهه گذشت. داوری دارد روی این فکر و تامل می‌کند. یک عصر جدید نه‌فقط در ایران که در منطقه ما و جهان شکل گرفته است. در منطقه ما که پر از خون و خون‌ریزی و کشتار و بزن و بکش و داعش و القاعده و اینهاست. از این طرف اسرائیل دارد غزه را نابود می‌کند و از آن طرف هر طرف دنیا را که نگاه کنید، آتش می‌بینید. این چه عصر و عهد جدیدی است! پس ما نتوانستیم و می‌توانیم بگوییم ما در ایران نظامی درست کردیم که مثلا موشک‌های دوربرد دارد یا توانسته پروکسی درست کند یا قدرت نظامی را بالا ببرد و محتاج دیگران نیستیم اما وضعیت اقتصادمان ویران است و داریم می‌گذرانیم، ولی آن حرف یعنی شکل‌گیری عهد جدید یقینا شکست خورده است. اینجا به‌نظر من نقطه قوت است، یعنی اگر ما بگوییم شش دهه آقای داوری نوشته و در باب پوپر، هایدگر، شعر، ادبیات و فلسفه نگاشته و حرف زده، یک‌طرف و حالا دهه نهم زندگی‌اش یک بهار جدیدی است که می‌گوید من شکست خوردم. من، فقط من روان‌شناختی نیست، بلکه به‌نظر من آغاز یک بازبینی جدی در اندیشه و ذهن و زبان ماست که باید شکل گیرد که این عهد جدید ما چیست، ما توانستیم یک جامعه بی‌تبعیض بسازیم یا جامعه‌ای که در آن وحدت نوع بشری براساس آن شکل گیرد. آیا ما الان می‌توانیم ادعا کنیم که الگویی در جهان هستیم که هرکس می‌خواهد یک جامعه خوب بسازد، بیاید مثل این بسازد؟ به‌نظر این نقطه قوت آقای داوری است. من این‌طور می‌فهمم.

درباره مواضع دکتر داوری و تغییر و ثباتی که داشته و در نوشته‌هایش هم ایشان به برخی از آن مواضع اشاره کرده است. درخصوص سیر اندیشه دکتر داوری دیدگاه‌تان چیست؟

دکتر امینی بحث پیش من درباره محتوای یادداشت نبود که این معنای فلسفی‌اش چیست. بحث من نامتعارف بودن این ادبیات و این صورت بحث از یک فیلسوف است. انتظار از یک فیلسوف این نبود؛ اینکه حتی وقتی بخواهد درباره یک موضع فلسفی جمع‌بندی کند، نباید به این شکل باشد و نگران این باشد که چند روزنامه درباره و صحبت کرده‌اند یا اینکه با یک اطلاقی بگوید مخالفان من جز ناسزا نمی‌گویند یا مخالفان من نخوانده درباره من صحبت می‌کنند. اینها خیلی قرین واقعیت نیست یا اینکه در بحث خودش دغدغه این را دارد که دیگران چه اتهاماتی به او زده‌اند و می‌گوید این حرفی که من می‌خواهم بزنم به خاطر آن است که آن اتهامات را برطرف کنم تا بگوید من این جوری نیستم و اگر اقبالی به این مثلا فکر داشتم تصوری که شما از آن دارید، نیست و اگر آن بحث را کردم، چرا آن برداشت نیست، این برداشت هست، به نظرم کاراکتر یک فیلسوف این نیست که دل‌مشغول داوری و بازخورد نظر دیگران باشد. وقتی یک چیزی منتشر شد ایشان بلافاصله چیز دیگری نوشتند که بعضی‌ها مکدر شدند و من از درون شکست نخوردم. منظور من این بود و هنوز وارد بحث اصلی ایشان نشدم. این را با بحث هایدگر مقایسه کردم چون هایدگر هم آنجا می‌گوید من پروژه‌ای داشتم برای غلبه بر بحرانی که در دنیای معاصر می‌فهمیدم، مثلا ما گرفتار متافیزیک درواقع به مساله‌ای آنتولوژیک و غفلت از وجود شدیم. دو هزار و پانصد سال است که متافیزیک درواقع به مساله‌ای آنتولوژیک و به مساله اونتیک تبدیل شده است. وجود را تعطیل و به موجود پرداختیم. در دنیای مدرن از موجود هم به سمت معرفت‌شناسی رفتیم و می‌خواهد بگوید من مسیرهایی را پیگیری کردم؛ مثلا در حصر زمان یک مسیری را رفتم، بعدا فکر کردم از مسیر هنر باید بروم و فلسفه دیگر به کمال خودش رسیده و از آن راه نمی‌شود بحران را حل کرد. به قول رنه توجه کردم که می‌گوید بحران را از جایی می‌توان حل کرد که از آنجا ظهور کرده اما نهایتا حرف شسته‌رفته من که در طولانی مدت به آن فکر کردم این است که صریح به شما بگویم نه فلسفه و نه هرچیزی که منشا صدور آن انسان باشد نمی‌تواند بر بحران غلبه کند. او هم دارد از شکست صحبت می‌کند اما آن صورت و زبانی که به کار می‌گیرد به شکلی است که برایش مهم نیست که چه فکری درباره او کرده‌اند یا چه تقسیم‌بندی‌ای درباره او شده است. به نظر من شاید یک سیاستمدار این‌طور بگوید، چون می‌خواهد آرای عمومی را بداند تا بفهمد رای می‌آورد یا نه اما از یک متفکر این‌طور انتظار نمی‌رود. آرای دیگر ایشان را هم ببینید، همین است که مخالفان آثار مرا نخوانده و جز ناسزا به من نگفته‌اند، آثار من را نقد نمی‌کنند و نخوانده درباره من داوری می‌کنند. اگر استنادی به آنها نشان دهم که آن حرف را نزدم یا حرف دیگری زدم، باز هم حرف مرا باور نمی‌کنند. اینکه یک متفکر این‌قدر دل‌مشغول داوری و بازخورد نظر دیگران باشد عجیب است. ایشان معمولا وقتی یک جمله می‌گویند، چند جمله هم درباره اینکه منظور من از آن جمله چه بود، می‌گویند. این صورت‌بندی کمی مشکلی نامتعارف است و فلسفیدنی است که چیزی می‌خواهد که نباید دایرمدار یا ناظر به قضاوت دیگران باشد. اگر فردی فکرش را به دیگران محدود کند از صراحت و روشن‌گویی می‌افتد. نوشته‌ای هم دارد که می‌گوید من به تناسب شرایط موضعم را تغییر ندادم اما تحدید و معتدلش کردم، یعنی نتوانستم آن صراحتی که می‌خواهم به کار بگیرم.

پروژه فکری دکتر داوری را از چه منظری می‌توان تحلیل کرد و نقاط عطف آن به نظرتان چه بوده است؟

دکتر امینی درباره دکتر داوری چهار پرسش داوری می‌توان داشت. یکی اینکه پروژه فکری ایشان چیست و چه صورت‌بندی‌ای از آن وجود دارد؟ دوم اینکه این پروژه فکری در چه زمینه و زمانه‌ای شکل گرفت؟ یعنی در اواخر قرن بیستم و اوایل بیست‌ویکم چه تجربه و شرایط تاریخی مخصوصا بر جامعه ایران و در نسبتی که با تاریخ جهان داشته، اتفاق افتاده. سوم اینکه ثبات و تحول این پروژه چه بوده، یعنی عناصر ثابت و تغییرکرده در پروژه فکری این متفکر چه بوده؟ و چهارم اینکه دستاوردهایش برای جامعه فکری و علمی و ساختار اجتماعی چه بوده؟ اگر با چنین چیزی موافق باشید می‌توانید یک‌به‌یک درباره اینها صحبت کنید.

دکتر میری یک نکته‌ای را شاید بد نباشد که بگوییم و آن اینکه روزی در مهر سال ۱۳۹۸، قبل از دوران کرونا در فرهنگستان ما خدمت آقای داوری بودیم. در جمع دوستان ایشان داشتند صحبتی می‌کردند. این نقل قول را می‌خواهم بکنم تا نتیجه‌ای از آن بگیرم. ایشان گفتند اصلا من فرصت تفکر ندارم و از این موضوع گذشت و صحبتش را ادامه داد. به ایشان گفتم آقای دکتر شما حرف سنگینی زدید! اگر این حرف را کسی در خیابان یا بانک یا فروشگاهی می‌زد، آدم راحت از کنار آن رد می‌شد اما شما به‌عنوان رئیس فرهنگستان و فیلسوف و استاد دانشگاه و با این عقبه فکری گفتید من وقت تفکر ندارم! نکته‌ای ایشان گفت که نکته مهمی بود. گفت آقای میری من ۳۰ یا ۳۵ سال است که دست‌نوشته‌ها و فیش‌هایی درمورد سیر تطور تاریخ فلسفه در جهان اسلام و ایران دارم اما هنوز وقت نکردم اینها را جمع کنم و به یک اثری تبدیلش کنم، چون صبح که بیدار می‌شوم به من می‌گویند اینجا را می‌خواهند افتتاح کنند، شما بیا و یک سخنرانی آنجا بکن. فردا می‌گویند آنجا یک نشستی هست و بیا آنجا سخنرانی کن. کلا من پراکنده و متشتت هستم. این حرف ایشان من را به یاد علامه جعفری انداخت که صحبتی به همین مضمون یا با همین مضامین دارند. می‌گویند ایشان در منزل خودشان بودند که عده‌ای آمدند گفتند یک دبستان یا دبیرستان دخترانه‌ای افتتاح شده بیایید اینجا سخنرانی کنید. ایشان هم در دهه ۷۰ زندگی‌شان بودند و دو سال قبل فوت‌شان بود. گفتند که دوست دارم و هر جا دعوت کنند می‌آیم اما از آیت‌الله فلانی و فلانی دعوت کنید. به علامه گفتند آنها که برای این کارها اصلا نمی‌آیند، کارهای بزرگی دارند و به این تلفن‌ها جواب نمی‌دهند. ایشان داستانی نقل کردند و گفتند در شهر ما یعنی تبریز کسی بود به نام دلیر که دیوانه حساب می‌شد اما بهلول‌وار زندگی می‌کرد. ایشان هر روز در کوچه که می‌آمدند، بچه‌ها یکی‌یکی یک تکه سنگی به او می‌زدند و او تکانی می‌خورد و رقصی می‌کرد. دو، سه سال او مردم را با این اطوار و حرکات موزون سرگرم می‌کرد تا اینکه یک روز وسط کوچه که مشغول رقص بوده، یک نفر سنگی بزرگ به کمر او می‌زند، به طوری که دیگر نمی‌تواند از جایش برخیزد. به زور بلند می‌شود و رو به جمعیت می‌گوید خدا پدرت را بیامرزد، یک جوری بزن که فردا هم بتوانم بیایم برایتان برقصم و سرگرم‌تان کنم! علامه این را گفت. آقای داوری گفت من متشتت و پراکنده‌ام، اما من این حرف ایشان را شخصی ندیدم، چون خود ما هم که داریم الان کار می‌کنیم باید نگاه کنیم ببینیم این تشتت و پراکندگی و عدم جمع بودن از کجا می‌آید؟ آیا فقط خصلت روان‌شناختی من سیدجواد میری است که گرفتار آن شدم یا یک پدیده است!

دکتر امینی یعنی یک وضعیت اجتماعی است.

دکتر میری بله. بعد ایشان به این وضعیت می‌گوید توسعه‌نایافتگی، یعنی یکی از شاخص‌های مهم این وضع تاریخی که در آن قرار گرفتیم این است که اصلا جمع نمی‌توانیم بشویم. سعدی شعری دارد می‌گوید «درویش به ظاهر پریشان و به باطن جمع» ما دقیقا برعکس این هستیم. این فقط مشخصه من میری نیست و شما در این وضع قرار گرفتید. نمی‌دانم با این مواجهه شدید که برخی دوستان و اساتید در دانشگاه می‌گویند می‌خواهند یک فرصت مطالعاتی بگیرند و مثلا دو سال بروند در یک کشوری تحقیق کنند. من اوایل که به ایران آمده بودند، پیش خودم می‌گفتم اگر می‌خواهی تحقیق کنی، خب در کتابخانه‌ای جایی همین جا بنشین و تحقیقت را بکن. اما به نظر من یکی از شاخصه‌های مهم تفکر آقای داوری این است که ما را به این وضع تاریخی تذکار می‌دهند. جالب است که فیلسوف، جامعه‌شناس و نظریه‌پرداز پرویی به نام هانیبال که فامیلی‌اش از یادم رفته، بحث‌هایی دارد به نام وضع استعماری قدرت که آقای داوری در باب توسعه‌نایافتگی می‌کند. هانیبال می‌گوید درست است که از دهه ۱۹۴۵ به این سو آرام‌آرام بسیاری از کشورها و جهان به‌نوعی از ذیل هژمونی سیاسی مستقیم استعمار خارج شد اما وضع استعماری به پایان نرسیده و این را آقای دکتر داوری به‌نوعی وضع توسعه‌نایافتگی می‌داند و می‌گوید اگر مقداری داوری را از بستر تنگ و باریک صفحه شطرنج ایران بیرون بیاوریم و در فضای جهانی بخواهیم ببینیم، آن موقع می‌توانیم بفهمیم امکان‌های این نوع تفکر و اندیشیدن و محدودیت‌ها و فرصت‌های آن کجاست و چگونه می‌تواند مقایسه شود با کسانی که این وضع را در آمریکای لاتین یا هند یا جاهای دیگر دارند. مثلا آقای داوری مفهومی دارند به نام «عقل گلخانه‌ای» و سیدحسین العطاس مفهومی در مالزی دارد با عنوان «ذهن اسیر» که وقتی اینها را کنار هم می‌گذاریم حس می‌کنیم قرابت‌هایی با هم دارند. این قرابت‌ها به نظر من از آن وضع تاریخی‌ای است که این متفکران درباره‌اش صحبت می‌کنند.

درخصوص پروژه فکری دکتر داوری بنا بر چهار سوالی که طرح کردید صحبت بفرمایید.

من شروع را از زمینه و زمانه می‌گذارم. اینکه زمینه و زمانه‌ای که پروژه داوری را شکل داده چگونه است. ما در تاریخ معاصرمان به خصوص بعد از جنگ‌های ایران و روس که مدتی در تاریخ ایران هست و به نظر من خوب هم درباره آنها تامل نشده و تمرکزی به لحاظ تاریخی و فلسفی بر آن موقعیت نکردیم، ولی علی ایحال پرسشی را پیش روی ما نهاد که ما نمی‌توانستیم با پاسخ‌های قبلی آن را توضیح دهیم. مثلا اینکه چرا شاه اسماعیلی که در تمام جنگ‌های داخلی و بیرونی غالب بود در جنگ چالدران شکست خورد، چون طرف عثمانی از توپ استفاده کرد و ما نکردیم ولی بعد از جنگ‌های ایران و روس خطابی که عباس میرزا وقتی نمی‌تواند پاسخ دهد چرا شکست خوردیم و فکر می‌کند که کفایت فرماندهی به حدکافی بوده و علما هم حمایت کرده‌اند مردم هم آمدند و فداکاری کردند اما چرا نشده، به یک اجنبی رو می‌کند و می‌گوید در سرزمین ما خورشید از مشرق طلوع می‌کند، مگر در سرزمین شما از جای دیگری طلوع می‌کند؟ یعنی چه تفاوت ماهوی بین ما و شما هست که ما در این جنگ شکست خوردیم، اینجا بحرانی اتفاق می‌افتد چون بخشی از سرزمین ما جدا می‌شود. درواقع بحرانی عینی و قابل فهم برای همه ایجاد می‌شود که موجد آگاهی هم هست. اگر ما در این جنگ شکست خوردیم، معلوم است که تمام زور و امکانات‌مان را آوردیم اما زورمان بیشتر از این نبوده و ما در نسبت با جهان دچار بحران عقب‌ماندگی هستیم. حالا پاسخ‌های متفاوتی داده می‌شود. چون در آن زمان پیشرفت و عقب‌ماندگی در قدرت نظامی فهمیده می‌شد، عباس میرزا تلاش می‌کند قدرت نظامی را تجهیز کرده و سامان دهد و امیرکبیر تنظیم دیوان‌سالاری اداره کشور را انجام می‌دهد و از حالت بی‌انضباطی و رهاشدگی درمی‌آورد و دارالفنون تاسیس می‌شود اما در دوره ملکم و مستشار، راه‌حل را تنظیمات می‌دانند. ملکم در «دفترچه غیبی» یا کتاب «تنظیمات» ساختار تنظیماتی پیش از مشروطه را بیان می‌کند و می‌گوید وقتی در غرب بودم آنها کارخانه‌های متعددی داشتند که بخشی از آنها محصولات صنعتی بودند و در کارخانه مهمی که داشتند، بحث دیوان‌سالاری بود. آنجا بین مجری و قاعده‌گذار تفکیک می‌شد. فساد اداره کشور ما به این دلیل است که مجری و قاعده‌گذار یکی هستند. ما اگر دستگاه دیوانی را جدا کنیم، چون قاعده را دستگاه دیوانی می‌گذارد و مجری فقط آن را اجرا کند نمی‌تواند براساس خواسته‌ها و احوال خودش عمل کند و درواقع نظارت‌پذیر خواهد شد. می‌گوید این راه ماست و بعد مستشار بر همین تاکید دارد. طالبوف در «سیاست طالبی» وقتی گفت‌وگوی دو کاراکتر استعاری میرزاصادق و میرزاعبدالله را می‌گوید که یکی می‌پرسد بحران ایران از چه روست؟ و شش استدلال را برمی‌شمرد نهایتا می‌گوید مساله اصلی قانون و نظم است. آنها درواقع دارند به بحران فکر می‌کنند. بعد تنظیمات دوره سپهسالار و شکست آن را داریم که به کشته شدن سپهسالار منجر می‌شود و ما می‌بینیم وارد جنبش تنباکو و بعد مشروطه می‌شویم و می‌گوییم اگر ما ساختار سلطنتی را به سمت سلطنتی مشروطه ببریم، این راه‌حل ماست و می‌تواند ما را از عقب‌ماندگی نجات دهد که از دل آن هم رضاشاه آمد و استبدادی شل و ول را به استبدادی خیلی مستحکم تبدیل کرد. اواخر قاجاریه ما با انحطاطی مواجه هستیم، ما مشکلات زیادی داشتیم اما اینکه راس ساختار سیاسی را هم دیگران طراحی و تنظیم کنند و بیاورند را دیگر نداشتیم که در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ پیش آمد. بعد کودتای ۲۸ مرداد را داریم که تغییر وضعیت ما و بازگرداندن و تداوم یک سلطنت به کمک نیروی خارجی انجام می‌شود، یعنی آن عقب‌ماندگی و مسیری که ما برای حل آن رفتیم از مسیر تجدد که دو گرایش هم در تجدد داریم؛ یکی گرایش فتحعلی آخوندسازی که اساس دیانت را مانع تجدد می‌دانست و یکی هم

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

نگاه مستشار که روح تجدد را با روح اسلام یکی می‌دانست و البته هر دو می‌گفتند که باید به تجدد توجه کنیم. مسیری که ما آمدیم و این جلوه‌های مختلفی که برای فکرکردن به عقب‌ماندگی از مسیر تجدد پیگیری کردیم به کودتای ۲۸ مرداد ختم شد، یعنی آن تجدد و ظهور سیاسی در تعیین تکلیف سرنوشت جمعی ما دخالتی داشت و زحماتی که کشیده بودیم را انگار به خاکستر تبدیل کرد و بر باد داد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد وضعیت ناامیدی در فضای اجتماعی و نخبگانی هست که این مسیر انگار قابل حل‌وفصل نیست تا اینکه در سال ۱۳۴۱ جلال آل‌احمد مفهومی را که از مرحوم فردید وام گرفته و در نشست‌های مشترکی که دستگاه پهلوی داشت، یعنی شورای فرهنگی بود و آقای فردید و جلال در آن عضو بودند و گزارشاتی می‌دادند، ارائه داد. گزارش آقای جلال آل‌احمد چاپ نشد و خودش شخصا هزار نسخه چاپ کرد اما خودش فکر نمی‌کرد آنچه گفته خیلی قابل اهمیت باشد اما سه دهه یعنی دهه ۴۰، ۵۰ و ۶۰ مفهوم غرب‌زدگی مفهومی کانونی در حوزه تفکر است، یعنی تنظیم و تفهیم وضعیت موجود و راه‌های برون شد آن. وقتی شما کتاب غرب‌زدگی جلال را می‌خوانید و آن دعاوی که طرح می‌کند و فهمی که از غرب‌زدگی می‌دهد و استدلال‌هایی که برای آن می‌آورد و توجهی که به ماشین و ماشین‌زدگی دارد و مصادیقی که برای آن ذکر می‌کند شاید الان دیگر مهم نباشد اما اهمیت جلال و مفهوم غرب‌زدگی این بود که انگار تمام بحرانی که ما پشت سر گذاشتیم را در یک مفهوم جمع‌بندی کرد و یک ساختار تئوریکی داد که البته تفاسیر غرب از آن یکسان نبود اما این مفهوم مفهومی مشترک برای فهم بحران شد و گفتند مسیر تجددی که آمدیم، راه‌حل عقب‌ماندگی که نبود، هیچ، بحران هویت هم برای ما ایجاد کرد؛ همچنانکه بیش از جلال فخرالدین شادمان در کتاب «تسخیر تمدن فرنگی» توجه می‌دهد که اگر ما دیر بجنبیم همه‌چیز از دست خواهد رفت. هویت از دست می‌رود. او زبان پارسی را پایه کرده و اشعار نو را نقد می‌کند، چون آن فخامت و عظمت شعر کلاسیک ما را که زبان پارسی را شالوده‌ریزی می‌کند از بین می‌برد. حتی کسروی و حکمی‌زاده نقاطی را مطرح می‌کنند، برای اینکه وضع اروپایی و غربی ایده‌آل ما نیست و ما باید راهی پیدا کنیم اما جلال نقطه‌ای است که فکرها و ذهن‌ها تیز است. بحران به نهایتش رسیده و عمق یافته و حالا این مفهوم طرح می‌شود؛ فراتر از انتظاری که جلال از بحث داشته است؛ یعنی مشکل و بحران ما غرب‌زدگی است و در پی او شریعتی می‌آید و می‌گوید راه ایجاب بحران غرب‌زدگی چیست. او راه را به تاسی از نویسنده کتاب «دوزخیان زمین» یعنی قانون بازگشت به خویشتن خویش می‌داند که مصداقش برای کشورهای غیرغربی متفاوت است و مثلا می‌گوید برای ما اسلام است و همین فضا یعنی غرب‌زدگی به‌عنوان توصیف و تحلیل بحران و راه برون شد به‌عنوان بازگشت به خویشتن در اسلام می‌بینیم که نماینده‌ای پیدا می‌کند که این دو حداکثری هستند؛ یعنی امام خمینی درواقع با غرب‌زدگی به شکل حداکثری برخورد می‌کند و به‌عنوان نماینده قوی و پربنیه سنت است و از آن طرف نماینده قوی و پرقدرت بازگشت به اسلام است. در کتاب «ولایت فقیه» هم در سال ۴۸ وقتی بحران را ترسیم می‌کند، دو نکته می‌گوید؛ یکی این بود که اسلام را آن‌طور که باید و شاید مطرح نکردیم، چون در برابر غرب مرعوب بودیم. این وضعیتی بود که حالت گفتمانی و هژمونیک هم پیدا کرده، یعنی گفتارها و پیشنهادهایی که بیرون این گفتمان باشد، یا شنیده نمی‌شود یا مورد توجه قرار نمی‌گیرد؛ مثلا در «آسیا در برابر غرب» شایگان همین ساختار است. سیدحسین نصر هم مخالفت‌هایی با تجدد دارد که در این فضا هست و دیگرانی که حرف‌شان شنیده می‌شود در این مورد صحبت می‌کنند. دکتر داوری اینجاست و در این زمینه و زمانه دارد به پروژه فکری‌اش شکل می‌دهد. درواقع بحران ما از مسیر تجدد یا تجددمابی حل نمی‌شود و باید به سمت یک مسیر غیرتجددی برویم.

دکتر داوری در همین نقطه و مسیر غیرتجددی بر سنت فارابی ایستاده است؟ چرا فارابی را برگزیده؟

اینکه شما می‌گویید یک عصر تازه و تجدید عهد؛ در این نوع فکر کردن، رجوع یک متفکر در دهه ۵۰ چرا باید به فارابی باشد؟ شاید زمینه‌اش این است که دارد فکر می‌کند یک راه‌حل غیرتجددی چگونه است و بعد در سنت و سابقه ما وقتی فارابی خواست فلسفه یونان را به شکلی با جایگاه و موقعیتی که خودش دارد، پیوندی بدهد و راهی نه تماما در آن مسیر برود، کارش چه بود؟ در این راه غیرتجددی، این متفکر دارد به این مساله فکر می‌کند که به لحاظ ساخت و پدیداری با یک واقعیتی به نام انقلاب اسلامی همزمان می‌شود و او احساس می‌کند این درواقع یک نشانه و دلالتی است که به راه غیرتجدد قابل پیگیری است؛ البته شکل انقلاب اسلامی و مسیری که آمد و بسیج اجتماعی آن یا نوع رهبری و نوع جابه‌جایی قدرتش با تجربه‌ای که در انقلاب‌های دیگر شده، متفاوت است و دیگران هم این تفاوت را می‌بینند. در دهه ۶۰ هنوز این مفهوم، مفهوم پررنگی است. سروش درباره این صحبت کرد که چرا کتابی مانند «جامعه باز و دشمنانش» اثر پوپر در ایران منتشر شد؟ متفکری که اصلا به اردوگاه دیگری تعلق دارد، در جامعه‌ای که مسیر دیگری را می‌خواهد برود، این یک کانونیتی دارد و بعد ظهور تفکر پست‌مدرن در عالم فکر، فلسفه، هنر، ادبیات و جامعه‌شناسی افق و دلالت سلبی از اینکه تجدد دچار بحران است و یک راه غیرتجددی می‌شود ارائه داد. این زمینه و زمانه‌ای بود که فضا را برای دکتر داوری به وجود آورد و بنابراین پروژه دکتر داوری، تامل و اندیشیدن و افق‌گشایی از مسیر غیرتجدد است، یعنی پیداکردن یا افق نشان‌دادن، راهی را ترسیم کردن که درواقع ماهیت تجددی نداشته باشد و غیرتجددی باشد. این تاملات و این نوع تفکر با آن روش‌شناسی که ایشان دارد، درک تاریخی و توجه به یک مساله تاریخی است و ما الان با یک صورتی از تجدد روبه‌رو هستیم که عقلانیت بخصوصی دارد و این عقلانیت همه زمان‌ها نیست و این صورت از تجدد درواقع فرازمانی نیست و یک امکانی بود در پی امکان‌های دیگر که این امکانش محقق شده و ظهور کرده، بنابراین دوامش هم وابسته به این است که شرایط ظهور یک دوره تاریخی دیگر و عقلانیت دیگری پیش آید. این متفکر ما به نظرم تا دو سه دهه تاملاتش این بوده است.

ثبات و دگرگونی‌های اندیشه‌ای دکتر داوری را با توجه به مواردی که طرح کردید چگونه می‌شود تحلیل کرد؟

دکتر امینی تجربه دهه‌های بعدی پس از انقلاب و وضعیت‌هایی که پیش آمد، به نظرم دگرگونی در فکر ایشان و در نسبت‌شان با مساله ایجاد کرد. آن بحث ثبات و تحول اینجا قابل طرح است، یعنی آقای داوری معتقد است ما در دوره‌ای از تاریخ هستیم که تجدد کل جهان را فراگرفته و تجدد دچار بحران است و آن ارجمندی و جذابیت‌های قبلی‌اش را به لحاظ فکری ندارد و آنچه موجب تداوم تجدد است، سلطه تکنیک و تداوم آن است، ولی نسبت به گذشته تغییری که کرده این است که روی راه غیرتجددی که ما فکر می‌کردیم گشوده و در دسترس و قابل طی باشد، دچار تردید شده است. وقتی این تردید ایجاد شده، داوری یک صورت‌بندی دیگری را برای مواجهه با مسائل ما آورده که همان مفهوم دوگانه توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی است. دکتر داوری می‌گوید درست است که اینجا دچار بحران است اما هیچ راه گشوده و متفاوتی که ما برویم، فعلا وجود ندارد. ما که نمی‌توانیم وضع جامعه را رها کنیم تا آن شکل بگیرد، پس ما به جای اینکه بر آن مطلوب تامل کنیم و وضع موجود را رها نکنیم، بیاییم و مشارکتی در همین وضع موجود داشته باشیم، برای اینکه اگر مشارکتی در وضع موجود نداشته باشیم و از توسعه‌نیافتگی به توسعه‌یافتگی نرویم، از تاریخ جهان حذف می‌شویم. اگر بایستیم و صبر کنیم و آن مسیر را نرویم، آن افق گشوده نخواهد شد و ما موقعیت‌مان را از دست خواهیم داد. اینجا مساله دکتر داوری امکانات است، یعنی تمرکز او بر این است که ما چه امکاناتی داریم، یعنی تجددی که آمده، با خودش اقتضائاتی دارد و ما از آنها به لحاظ تاریخی بیرون نمی‌توانیم برویم؛ نقدی که به نظر من جلوتر در ایشان پررنگ‌تر شده و شاید به صراحت هم گفته نشده باشد، بلکه ذیل عنوان «شما چون تاریخی نمی‌اندیشید، با من مخالفید.» این است که این وضعیت تاریخی با اراده‌گرایی حل نمی‌شود، یعنی اگر ما اراده کنیم، وضع جهان یا این وضع تاریخی را تغییر دهیم، امکان‌پذیر نیست؛ چون این وضع تاریخی با خودش اقتضائاتی دارد که پیش از ما موجود بوده و ما در دل آن وضعیت ساختاری داریم زندگی می‌کنیم؛ چه به لحاظ ساختاری، چه اندیشه‌ای و فکری و چه به لحاظ تکنولوژیک. در رسانه‌های جدید مانند تلویزیون، سینما، نهاد تعلیم و تربیت و نهاد دانشگاه پیشاپیش ساختار مدنی موجود بوده و ما درون آن وضعیت هستیم. آیا امکاناتی برای ما وجود دارد که بتوانیم دست‌کم از توسعه‌نیافتگی به توسعه‌یافتگی برویم یا فرصتی برای فکر آن افق جدید پیدا کنیم؛ اینجا دکتر داوری توجهش به امکانات ماست؛ مثلا ورود ایشان به مساله برجام خیلی نامتعارف بود که فیلسوفی بخواهد درباره برجام نظر بدهد که چیز خوبی بود. تکیه ایشان بر این بود که برجام را براساس مطلوبیت‌ها ارزیابی نکنید، برجام را براساس سقف امکانات ارزیابی کنید. اگر ما بتوانیم آمریکا را متقاعد کنیم که حقوق ما را محترم بشمارد، خوب است اما سقف امکانات ما همین برجام است. وقتی یادداشت ایشان درباره همایش و نشست هم‌اندیشی علم دینی را می‌بینیم، توجه ایشان به سقف امکانات است. علم دینی معنای کلام و فقه هست اما اینکه انسانی و اسلامی باشد، الان امکانات چنین کاری را نداریم و این ناشدنی است اما تغییر دکتر داوری، یعنی اینکه می‌گوید من تغییر نکردم، آنجایی است که می‌گوید ما در دوره‌ای از تاریخ هستیم که تاریخ تجدد است. ما دچار بحران هستیم و ارجمندی نداریم. این ثباتش است اما تفاوتش این است که آن گشودگی که من پیش‌تر عرض می‌کردم، آن دیگر الان به نظر من به این معنا در دسترس نیست، بنابراین برای اینکه باید ناظر به زمانه فکر کنیم و در خلأ نباشیم و نگاهی انضمامی داشته باشیم، می‌توانیم این توسعه‌نیافتگی را حل کنیم و اگر آن را حل نکنیم، از تاریخ حذف می‌شویم. توسعه‌نیافتگی هم ذیل سه مفهوم است. به لحاظ عملی که شما هم اشاره کردید، بی‌تناسبی است؛ یعنی تعلیم و تربیت، بانک، اقتصاد، بهداشت و درمان ما در یک تناسب و هماهنگی و نسبت با هم قرار ندارند، یعنی انتظامی که از یک زندگی جمعی انتظار دارید، وجود ندارد. ویژگی دیگر تقدم عمل بر فکر است، یعنی همه درباره عمل صحبت می‌کنند یا پرسش آنها درباره عمل است و اینکه آثار من خوانده نمی‌شوند یا من شکست خوردم، معنایش این است که من نتوانستم. سیاستمدار و متفکر باید به فکر توجه کنند و اینقدر درگیر عمل نباشند.

دکتر میری من فکر می‌کنم صورت‌بندی دکتر امینی صورت‌بندی خوب و دقیقی بود. شاید در ادامه بتوان گفت که مفهوم شکست را اگر بخواهیم در این بستر بفهمیم، خودش از یک امکان تفکر را برای ما پیش می‌آورد، یعنی ما طی ۱۵۰ یا ۲۰۰ سال تلاش‌مان این بوده که مسیری را برویم اما در این مسیر افت و خیزهایی داشته و به بن‌بست‌هایی رسیده‌ایم و نهایتا در سال ۵۷ یک رخداد در ایران روی داد و چنین اندیشیدیم که امکان‌هایی را پیش روی خودمان داریم اما باید دید این امکان‌ها تا چه حد واقعی یا خیالی بوده‌اند. خیالی نه به معنای science fiction بلکه به معنای امکان ظهورشان در این وضعیت و عالم و امروز و اکنون و اینجا که دکتر داوری بعد از ۹۰ سال به این نتیجه رسیده که آن امکان‌ها شاید دیگر پیش روی ما نیست. دکتر داوری نکته‌ای هم دارد در مواجهه با مدرنیته؛ بحث انحطاط را مطرح می‌کند و می‌گوید سخن برخی‌ها این است که ما نباید وارد مدرنیته یا تجدد می‌شدیم و می‌توانستیم خودمان را در کناری نگه داریم و بعد امکان‌های خودمان را دنبال کنیم. نکته ایشان این است که اساسا اگر مدرنیته نیامده بود، جهان عالمیت ما به اتمام خودش رسیده بود، یعنی تمام ظرفیت‌هایی که داشت، به منصه ظهور رسانده بود، شاید این برخورد ما با مقوله مدرنیته برای ما این امکان را فراهم کرد که بتوانیم خودمان را بازسازی کنیم و در تاریخ جهان مشارکت کنیم.

دکتر امینی بحث همین است دیگر. ما نباید فقط مصرف‌کننده محصولات و تکنولوژی باشیم. باید در ساخت و تولید این فضای جدید هم مشارکت کنیم و این می‌تواند ما را از توسعه‌نیافتگی به توسعه‌یافتگی برساند. بعد امکان‌های فراوری از بحران مدرنیته را باید ببینیم که یعنی چه!

دکتر میری به‌نوعی هم خود این مفهوم شکست را حقیقتا به‌صورت روان‌شناختی نباید دید!

دکتر امینی روان‌شناختی نیست، اما می‌خواهم بگویم که ادبیات آن نوشته زیاد متعارف نیست. انتظار از یک فیلسوف این نیست که اینقدر به داوری و قضاوت دیگران اهمیت دهد و بعد درباره آنها صحبت کند و مساله‌اش را طرح کند. من آن را بیشتر مدنظرم است که مقایسه کردم و گفتم کسی مثل هایدگر هم گفته بود این راهی که ما رفتیم نشد، ولی با صلابت این کار را کرده بود و روشن گفت که من طولانی مدت فکر کردم و به این نتیجه رسیدم. این پرسش‌ها را اشپیگل از او کرد که او گفت نه من که هرچه منشا صدورش انسان باشد، نمی‌تواند بر بحران غلبه کند، مگر خدایی ظهور کند که منظور از خدا هم تفسیرهای مختلفی پیدا کرد! که منظورش خدای الهیاتی نیست و این یعنی چنین کاری خیلی ناممکن و سخت و پیچیده است. ما مثلا در سنت و چهارچوب آن، وقتی شهید آوینی را در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ می‌بینیم، زبانی که برای طرح مسائل پیدا می‌کند و فضایی که پیش می‌آورد را ببینید؛ یا اگر به خاطرات او در آن دوره رجوع کنید، احساس نمی‌کنید که اینها خیلی آرمان‌گرایانه است، یعنی افق‌مان جوری نیست که اینها را در دسترس نبینیم. می‌خواهم بگویم ذهنیت تاریخی ما در آن دوره که دکتر داوری هم در آن دوره هست اینها بود که این راه غیرتجددی در دسترس است اما الان پیچیدگی‌ای که جامعه ما به‌عنوان یک جامعه غیرغربی، غیرتجددی و غیراروپایی دارد، این است که ما دو مسیر را رفتیم. یک مسیر را بعد از جنگ‌های ایران و روس آمدیم که مسیر تجددی بوده. در دهه‌های مختلف به شکل‌های مختلف مثل امیرکبیر پراگماتیستی بوده یا در ساختار سیاسی تغییر ایجاد کردیم یا مثل رضاشاه یا تقی‌زاده از فرق سر تا نوک پا خواستیم مظاهر سنت را تغییر دهیم و هرچه جلوتر آمدیم، مسیر غیرتجددی هم انگار رفته‌ایم. نه آن جواب بوده و نه این؛ و ما در یک وضعیت بحرانی هستیم که دیگر حالا اگر نه آن بوده و نه این، باید ببینیم پس چه کنیم. ژاپن جزء کشورهای اروپای غربی و با سابقه تجدد نیست اما خیلی راحت بدون چالش زیادی در مسیری که رفته و ادغامی که صورت گرفته، نتیجه گرفته است یا به صورت ضعیف‌تر در کره‌جنوبی یا کشورهایی شبیه آن شاهد این اتفاق هستیم اما ما انگار پیچیدگی‌هایی داریم که نه آن مسیر تجدد به آن معنایی که می‌گفتیم و نه این مسیر غیرتجدد به معنایی که گفتیم و صورت‌بندی کردیم، هیچ یک به آن نتیجه‌ای که فکر می‌کردیم نزدیک نشده و این، آن چیزی است که الان در واقع با آن روبه‌رو هستیم و من یک کار نسبتا جدید از دکتر داوری می‌خواندم که جالب بود. الان مساله ایشان سقف امکانات است و با این مفهوم دوره تاریخی ما را تحلیل می‌کند. ایشان به عهدنامه ترکمانچای پرداخته و می‌گوید وقتی شما می‌گویید عهدنامه ننگین، این را ناظر به نویسندگان و مذاکره‌کنندگان آن می‌گویید اما آیا کار دیگری هم می‌توانستند بکنند که نکردند؟ سقف امکانات‌شان همان بوده. داوری درباره جنگ دوم ایران و روس هم می‌گوید اشتباه ما این بود که به سقف امکانات‌مان توجه نکردیم و وارد وضعیتی شدیم که بخش دیگری از کشور به‌عنوان غرامت و آغاز جنگ پرداخته شد. این تحلیل ایشان به نظر من توجه‌کردن به این است که این راه فعلاگشوده نیست و ما راهی نداریم.

دکتر میری این به نظر من باز بخشی از تفکر می‌شود. شریعتی یک بحثی دارد که اتفاقا به این بحثی که شما اشاره کردید، نزدیک می‌شود. در آن دوران بحثی را مطرح می‌کنند و جالب است که مثلا در شرق اروپا و حتی در روسیه، لنین و اینها این بحث را مطرح می‌کنند که این سرمایه‌داری منطقی دارد و اما جامعه مطلوب جامعه کمونیستی و سوسیالیستی است و باید انقلابی رخ دهد. کارل مارکس در آلمان پیش‌بینی کرده که این انقلاب باید در آلمان رخ دهد اما در آلمان رخ نمی‌دهد و می‌گویند باید در روسیه رخ دهد. یکی از پیش‌شرط‌هایی که بتواند این انقلاب رخ دهد و ما بتوانیم از این بن‌بست سرمایه‌داری خارج شویم، طبقه‌ای به نام پرولتاریا یعنی کارگران صنعتی است، اما جامعه‌ای مثل روسیه یا حتی چین ۶۰ تا ۷۰ درصدشان کارگران روستایی بودند و آن خودآگاهی جمعی پرولتاریا را نداشتند. جالب است که کمونیست‌های روسیه مثل لنین و تروتسکی و اینها این ایده را مطرح می‌کنند که ما می‌توانیم در منطق تحولات تاریخی قواعدی را هم مطرح کنیم. یکی از آن قواعد، این طبقه خودآگاه اینتلیجنسی هاست که وقتی می‌آیند، چون خودآگاه هستند، جامعه پرشی از وضعیت فئودال به حالت کمونیستی می‌کند. در ایران جالب است که مثلا مرحوم طالقانی و شریعتی و اینها به دنبال همین منطق صحبتی می‌کنند. شریعتی در کتاب «انسان بی‌خود» این بحث را مطرح می‌کند که نیاز به یک جهش داریم. جامعه ما جامعه صنعتی نیست و سرمایه‌داری هم در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ به معنای عمیق کلمه نیست. حالا ما می‌خواهیم از روی کمونیسم هم رد شویم. وقتی می‌خواهید یک جهش بزرگ انجام دهید؛ مثلا به‌نظر من خود این وضعیتی که در آن هستیم. من وام می‌گیرم از بحثی که شما کردید، یعنی سقف امکان. وقتی به اواخر دهه ۵۰ و سال‌های ۵۷ و ۵۸ نگاه می‌کنیم، فکر می‌کنیم سقف امکانات ما تقریبا بی‌نهایت است و وقتی به آن شعارها نگاه می‌کنیم، شعارها را نباید صرفا شعار درنظر گرفت و غلیان عواطف و شهودات و تمامی آن وجود مردم است که خیال می‌کردند ما می‌خواهیم سقف را بشکافیم و طرحی نو دراندازیم.

دکتر امینی فکر می‌کردند ناممکنی وجود ندارد و اراده‌گرایی کافی است.

دکتر میری شهید متوسلیان گفته بود ما می‌خواهیم پرچم لااله‌الاالله را روی کل خانه امپریالیسم بزنیم.

دکتر امینی این همان اعتمادبه‌نفسی است که یک انقلاب می‌دهد.

دکتر میری ولی وقتی وارد سازوکار نظام می‌شویم تا نظام را بسازیم، مشکلات شروع می‌شود و می‌بینید که سقف امکانات شما چیست و من باز برمی‌گردم به اینکه این شکست نیست. شما روی محتوا یا صورت‌بندی آن قلت‌هایی دارید که قابل تامل است اما خود مفهوم شکست یک مفهوم محوری و کلیدی است. دوستی داشتم به نام مرحوم محمدعلی مرادی معروف به فیلسوف فرهنگ که می‌گفت ما ۱۷، ۱۸ سال‌مان بود که در اصفهان قبل از انقلاب انقلابی شد و وارد حزب توده شدیم و انقلاب کردیم. ما را گرفتند و به زندان انداختند. ما را در زندان زدند و بالاخره بعد از هفت، هشت سال بیرون آمدیم و رفتیم آلمان و درس خواندیم و برگشتیم. آمدیم هر کاری بکنیم، نشد. ما را به دانشگاه راه ندادند. او می‌گفت یواش‌یواش به این فکر افتادیم که انقلاب کردیم، شکست خوردیم، جنگ کردیم، شکست خوردیم، زندان رفتیم، شکست خوردیم، عاشق شدیم، شکست خوردیم. برای استخدام‌شدن شکست خوردیم. نگاه کردم و دیدم در تمام زندگی‌ام فقط شکست خورده‌ام و به این نتیجه رسیدم که فلسفه آنجا آغاز می‌شود که شما این شکست‌ها را بفلسفی! فقط من نبودم که شکست خوردم. یک نسل بین سقف امکان‌های خودش با آن وضع تاریخی که در جریان بود، نسبت و تناسبی ندید، بنابراین این نسل شروع کرد به فلسفیدن. او می‌گفت کسی که ۳۰، ۴۰ سالش است و در زندگی شکست نخورده و هگل و کانت هم می‌خواند، اصلا هگل و کانت نمی‌فهمد. باید حداقل پنج، شش شکست بزرگ در زندگی‌اش خورده باشد و دو سیلی حسابی هم از روزگار خورده باشد تا بفهمد کجاست. ما حقیقتا به‌مثابه یک ملت درست است که سختی‌های بسیاری کشیده‌ایم، انقلاب، جنگ، ۴۰ سال تحریم را دیده‌ایم. شاید بد نباشد نکته‌ای به شما بگویم. من دو هفته پیش به جنوب آذربایجان شهر باکو رفته بودم. آخرین بار سال ۲۰۰۳ یعنی ۲۰ سال پیش رفته بودم، وضع طور دیگری بود و بدتر بود. وضع مالی و شهرسازی توسعه‌یافته بود. از فرودگاه که آمدم بیرون، چند راننده تاکسی بودند. یکی از اینها دوید که به سمت مسافران برود، دیگری به او گفت چرا می‌دوی، گفت یک هواپیما از ایران نشسته، گفت از ایران مگر مسافرش پولی دارد که بیاورد، من این را شنیدم و ناراحت‌کننده بود؛ اینکه ارج و منزلت و قرب ما در منطقه به معنای اقتصادی پایین آمده به نظر من شکست است اما همین می‌تواند زمینه‌ای باشد برای کسانی که اهل تفکر باشند. در خانه اگر کس است/یک حرف بس است یا العاقل یکفی بالاشاره. این وضع راهی ندارد، جز اینکه ما شکست را بپذیریم اما نه به این معنا که ما بازنده‌ایم. این می‌تواند نقطه آغاز تحولات بنیادین باشد.

دستاوردهای نگاه و اندیشه دکتر داوری چه بوده است؟

دکتر امینی بحثی که کردیم، نکته‌اش این بود که وقتی وارد ساخت سیاسی یا نظم اجتماعی بعد از انقلاب شدیم، درکی داشتیم که کافی است چیزی را که موجود است با یک دگرگونی و تغییر در کارگزار آن حوزه مال خود کنیم، مثلا اگر رسانه‌ای مثل تلویزیون است، چرا پیش از انقلاب این نوع تولیدات را داشته؟ آدم‌هایی که آنجا را اداره می‌کردند، دینی نبودند و کافی است بدنه را عوض کنیم و کسی را که پشت دوربین است تغییر دهیم، شما خواهید دید که چیز دیگری اتفاق می‌افتد یا می‌گفتند بانکداری فعلی چرا مشکل دارد؟ چون قوانینی که برایش نوشته‌شده اسلامی نیست یا کارمندان بانک را باید گزینش کرد و بعد نظارتی روی آن داشته باشیم تا شرعی و درست شود. در دهه ۷۰ اینها در آغاز است و مفهوم توسعه وقتی آمد، گفتند رابطه دین و توسعه. یادتان باشد شهید بهشتی این همایش را گذاشتند و هر فرم جدیدی طرح می‌شد یا موضوعیت پیدا می‌کرد، اسلام هم با آن بود و سعی می‌شد رابطه آن مورد با دین درک شود و فکر می‌کردند این کار را تمام می‌کند. تجربه‌ای که جلو آمد، نشان داد که نشد. اراده‌گرایی که حاکم بود و فکر می‌کرد این اراده‌گرایی می‌تواند ساختاری که پیش از آن موجود بود و سازمان‌دهی و زندگی جمعی ما با آن کار می‌کند، برای ما کافی است و با تغییر کارگزار و برخی قوانین و فرآیندها، متمایل و مطلوب خودمان می‌شود و نتایجی که می‌خواهیم را از آن می‌گیریم. الان اگر متفکری بخواهد در هر حوزه‌ای از زندگی جمعی متفکر باشد، باید ناظر به این problem فکر کند که ما در وضعیتی هستیم که از نظر ساختار مدنی و زندگی جمعی در دل نهادهای مدرن هستیم و بعد یک پدیدار دیگری به نام پست‌مدرنیسم داریم که درست است مدرنیته را به چالش می‌کشد و قطعیات را سست می‌کند اما پست‌مدرنیته وضعیت ما را بحرانی‌تر می‌کند، یعنی آن معرفت و فرهنگی که شما به آن علاقه و تعلق دارید، یک‌جور با مدرنیته در تضاد است و با پست‌مدرنیسم به‌شکل حادتری متضاد است، یعنی زیرآب هرگونه قطعیت و یقین و هر جای سفتی را می‌زند که شما بخواهید در اخلاق و معرفت بایستید، مثلا یکی از چیزها در دکتر داوری در گذشته در دهه ۷۰ خوش‌بینی او به پست‌مدرنیسم است، از این نظر که قطعیت‌های مدرنیته را لغو می‌کند اما نسبتش با ما به‌مراتب شدیدتر است و حتی تجربه‌هایی مثل داعش از این بحرانی است که در عالم معرفت پدیدار شده؛ انگار هیچ جای سفت و محکمی که بخواهیم بایستیم وجود ندارد. اگر بخواهیم پست‌مدرنیسم را بپذیریم، چگونه می‌توانیم به یک فکر نه بگوییم، به چه دلیلی می‌توان این کار را کرد؟ حجتش را از دست می‌دهد. ما در چنین وضعیتی هستیم؛ هم زندگی مدرن داریم و هم پیامدهای آن که در نقد پست‌مدرن می‌آید با زندگی ما توام است. متفکر امروز متفکری است که از هر نقطه عزیمتی که می‌خواهد شروع کند، اگر متفکر دینی است و می‌خواهد این را در سازمان زندگی جمعی به کار گیرد، ناگزیر است که این وضعیت را پیش موجود را به‌رسمیت بشناسد، آن هم نه اینکه به‌لحاظ اخلاقی یا هنجاری تایید یا رد کند، ولی یک وضعیت کمابیش و تا حد زیادی قابل دگرگونی است که اگر من بخواهم فکر دینی و نقطه عزیمت دینی را با سازمان‌دهی زندگی جمعی حداقل حوزه علم، فناوری، اقتصاد، سیاست، انتخابات یا شکل‌دادن به نهادی مثل پارلمان به‌کار بگیرم، باید بدانم که در این وضعیت- قطع‌نظر از هر وضعیت موجودی که هست و به‌لحاظ ساختاری ما را درگیر کرده- باشم، یعنی فکری که خارج از این وضعیت شکل بگیرد، غیرانضمامی و غیرانتزاعی است و فقط به‌درد پایان‌نامه و تحقیق می‌خورد. جان رالز که مهم‌ترین فیلسوف سیاسی قرن بیستم است، در مقدمه آخرین کارش - که نیمه‌تمام ماند و فوت کرد- آورده که فلسفه سیاسی باید چهار نقش ایفا کند؛ نقش اول و درجه اول آن نقش practical است، یعنی باید بتواند وضع موجود و مساله یا تعارضی را که در جامعه است، حل‌وفصل کند یا نسخه‌ای برای آن بیاورد و بعد می‌گوید براساس این از theory of justice آمدم به political liberalism. چون در اولی من به یک واقعیت توجه نداشتم و آن هم کثرت‌گرایی معقول جوامع لیبرال بود که آن‌وقت نمی‌توانستم از یک دکترین اخلاقی خاص توصیه‌ای برای نظم اجتماعی بدهم، چون وقتی آن کثرت‌گرایی معقول فکری دینی اگر دکترین اخلاقی را که من از کانت گرفته‌ام، قبول نداشته باشم، توافق من بر آن نظام اجتماعی از بین می‌رود. بنابراین چون من کثرت‌گرایی معقول را در جوامع لیبرال را قبول کردم، حالا چیزی در فلسفه سیاسی ایجاد می‌کند که فلسفه سیاسی سیاسی است و نه متافیزیکی، یعنی من باید صورت‌بندی‌ای از طرح متناظر با آن جامعه بدهم که استدلال‌های متافیزیکی از من نخواهد و مراوابسته به هیچ دکترین اخلاقی و فلسفی‌ای نکند که بعد با توجه به نقدی که در ابتدا به دکتر داوری کردم، جالب است چطور این متفکر صورت‌بندی‌ای از مساله‌اش می‌دهد. در political liberalism دو مقدمه می‌آورد و می‌گوید وقتی کثرت‌گرایی معقول هست و جامعه باثبات است؛ ثبات یعنی قاعده بازی را طرفین بازی قبولش کنند و بعد آن را به هم نزنند. می‌گوید من باید صورتی از طرح فلسفی و نظامی از استدلال بیاورم که دیندار و غیردیندار، سکولار و غیرسکولار، لیبرال و غیرلیبرال آن را بپذیرند و چون من مساله‌ام این است، این صورت‌بندی را دارم پی‌می‌گیرم. درباره دستاوردهای دکتر داوری آنچه می‌توانم بگویم این است که به‌هرحال سنتی است که از گذشته هم بوده. مرحوم فردید را عنصر موثر یا موسس بدانیم و بعد دکتر داوری و دیگرانی که با این نوع تفکر همدلی دارند، تداوم تفکر ایشان بدانیم و بعد با تجربه آموزشی و نشر کتابی که داشتند و مخاطبانی که پیدا کردند، توانستند در جامعه فکری ما موقعیت و نقشی بیابند و ایفا کنند و سنت فکری حول‌وحوش این نوع نگاه به مساله وجود داشته باشد. نکته‌ای که هست دکتر داوری هنوز معتقد است جوانانی که با من همدلی دارند، هنوز مساله مرا درک نکرده‌اند. این هم نکته‌ای است که چرا این اتفاق افتاده!؟ و بعد در جامعه و وضعیت سازمان‌دهی زندگی جمعی، فکر دکتر داوری که گفت شکست خورده، هنوز مورد توجه ساختار سیاسی یا نخبگان یا سیاستمداران یا اهل فکر قرار نگرفته تا او را برای پیش‌بردن نتایج عملی‌شان نقطه درنگ و تامل قرار بدهند. ایشان بحثی دارد که می‌گوید فلسفه باید بتواند در ساحت زندگی جمعی وارد شود و خودش را در ساحت زندگی جمعی نشان دهد و از این حیث این اتفاق هنوز نیفتاده است.

دکتر میری نکته‌ای که هم که به برمی‌گردد به همان پرسش پیشین در باب فارابی، به نظرم پرسشی هم می‌توان اینجا داشت که چرا فارابی؟ خوانش او از فارابی چیست؟ تقریبا سه خوانش حداقل در جهان معاصر در باب فارابی وجود داشته و دارد؛ یکی خوانشی است که به‌صورت موزه‌ای به فارابی نگاه می‌کند و می‌گوید درست است که او یک فیلسوف و متفکر بوده اما نهایت کارش این بوده که توانسته مباحثی را از یونان بگیرد و به‌عنوان یک ظرف تحویل غرب جدید بدهد. خوانش دکتر داوری از فارابی این‌طور نیست. خوانش دیگری هست که مثلا محسن مهدی و مشخصا شاگرد او چارلز باترورث و اینها دارند که می‌گویند فارابی فقط یک ظرف نبوده، فیلسوفی بوده و این فیلسوف اهمیت فکری دارد اما اهمیتش مربوط به گذشته است.

دکتر امینی بخشی از تاریخ اندیشه است.

دکتر میری بله، بخشی از تاریخ اندیشه است و می‌توان آن را خواند. خیلی هم خوب است و کمک می‌کند بدانید در قرون وسطی یا در گذشته کسی مثل فارابی یا ابوعلی‌سینا چگونه می‌اندیشیدند اما اینها با اکنون و اینجا هیچ ربطی ندارند. جالب است که نگاه آقای داوری به فارابی نه نگاه arc است و نه نگاه historical و نگاهی اکنونی و اینجایی است. حالا سوال پیش می‌آید که وقتی به فارابی رجوع می‌کنیم، در دستگاه فکری او مثل اعلی یا نمونه اعلی که مطرح می‌کند، حالا نبی و فیلسوف، فلسفه و فیلسوف جایگاه بسیار بالایی دارد، حتی به‌نوعی می‌شود گفت نبی هم- غیر از نبی مکرم- به‌نوعی ذیل فلسفه قرار می‌گیرد، چون مخاطب فلسفه و فیلسوف خواص هستند و روی برهان کار می‌کنند اما مخاطب انبیا عوام هستند و استعاره هم هست. اینجا سوالی پیش می‌آید و آن اینکه دکتر داوری که در باب فارابی و فلسفه می‌اندیشد و درباره عهد جدیدی با انقلاب فکر می‌کند و بعد خود فارابی که می‌آید فقه را به‌مثابه یک دستگاه نه در راس قرار می‌دهد که به‌عنوان یک علم خیلی practical که با امر جزئی کار دارد، این عهد جدید با ولایت یا هژمونی فقه یا فقیه چطور می‌خواهد به‌عنوان مثال match شود؟ در لایه‌ای سطوح می‌بینید که داوری دارد خوانشی می‌کند و این خوانش شاید در فضای موجود ایران باز شود. آیا واقعا با هژمونی فقه می‌توانیم در جهان پرتلاطم تجدد و مدرنیته به اهدافی که می‌خواهیم برسیم؟ آیا این شکست فقط شکست تفکر بازگشت به خویشتن دکتر داوری و سیدفخرالدین شادمان و اینهاست یا این تصور که می‌توانیم از سنت یک عنصرش مانند فقه را بگیریم و در راس امور قرار دهیم و بعد بگوییم این می‌تواند تمام مشکلات ما را حل کند؟ به نظر من دکتر داوری ما را با یک پرسش چالش‌برانگیز رها می‌کند، یعنی برای ما مواجهه ایجاد می‌کند.

دکتر امینی این پرسش را البته پررنگ نکرده.

دکتر میری پررنگ نکرده اما در کتاب فیلسوف و فرهنگ که در ادامه همان فارابی موسس است، در مقدمه درباره‌شان را به‌نوعی بحث کرده.

دکتر امینی خودش صراحتی به این پرسش نداده و این از موضع شخصیت روان‌شناختی محافظه‌کارش می‌آید که ظرفیت تغییر و راهگشایی به مسیر غیرتجددی دارد یا نه؟ این پرسش مهمی است.

دکتر میری فلسفه با امر عام و برهان و استدلال کار دارد اما فقه با امر جزئی کار دارد و مبتنی بر تکلیف است، یعنی جامعه مومنین چطور در جهانی که به‌نوعی جهان نیهیلیستی و سکولاریستی بوده، می‌خواهد این را حل کند.

دکتر امینی اتفاقا ایشان طرح ولایت فقیه را هم از پیامدها و عوارض وضع مدرن می‌داند و می‌گوید چون مدرنیته مستلزم سکولاریسم بوده، در گذشته چون مساله سکولاریسم مطرح نبوده، تز مقابلش هم قابل طرح نبوده، بنابراین طرح ولایت فقیه هم خودش محصول یک وضعیت مدرن است.